



محمود عنایت

راپورت

مبارزات عصر مشروطیت مربوط میشود اشاره کردم که باتوجه بحال و هوای کنونی عرصه سیاست بیمناسبت نمیدانم آن نکته را بار دیگر در اینجا بیاورم. موضوع برمیگردد به یکی از موعظه های مرحوم سید محمد طباطبائی - روحانی بزرگ عصر مشروطه که مبارزات او و نقش مهم و مؤثر او در پیشبرد نهضت مشروطه بر آزادبخوانان پوشیده نیست. موعظه او در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان نوشته ناظم الاسلام کرمانی چاپ شده است، این موعظه بنظر من یکی از شاهکار های سیاسی عصر مشروطه است. توجه داشته باشید که من قید «عصر مشروطه» را بکار بردم تا ارزش و اعتبار تاریخی مطلب را محدود به زمان ایراد موعظه کنم، و برداشت و بینش علمی نیز همینطور اقتضاء میکند که هر پدیده یا واقعه ای را بادر نظر گرفتن اوضاع و احوال زمان وقوعش ارزیابی کنیم. بی انصافی و غرض ورزی (در مورد آنها که سوء نیت دارند و بدبختی را میدانند) و وجهل و بی خبری (در مورد آنها که حسن نیت دارند و بدبختی را نمیدانند) از این بالاتر نیست که گفته ها و نوشته های صدسال یا پنجاه سال قبل و حتی بیست سال و ده سال قبل را با احکام و ارزشها و معیارهای امروز بمحک نقد بزنیم، و باین معنا اثر هیچکس معترف نباشد لافل معتقدین به جامعه شناسی علمی معترفند که مثلا دمکراسی بورژوائی در عصر استبداد تزاری يك شعار مترقی و انقلابی بود ولی در شرایط حکومت سوسیالیستی حرکتی

یکی از ادیبان قدیمی ایراد داشت که بجای «راپورت» عنوان دیگری برای این مقالات انتخاب کنم. این بحث را سابقا دوستان دیگری هم مطرح کرده بودند. ایراد دوستان بیشتر به انتخاب کلمه خارجی راپرت بود که بنظر آنها معادل صحیح اصطلاح فرانسوی «گزارش» است که «راپرت» (با حذف حرف «ت») خوانده میشود و نه معادل صحیح انگلیسی که «رپورت» باشد. البته کلمه ای هست در انگلیسی بنام **RAPPORT** بمعنای ارتباط و تماس داشتن است ولی صدا البته موقعی که من این کلمه را برای مقالاتم انتخاب کردم بمعنای اخیر توجه نداشتم. و باز هم صدا البته این جواب که اصطلاح «راپرت» بمفهوم رایج و متداول آن که «گزارش» باشد رسما وارد مکاتبات اداری و رسمی ایران شده و در آثار منشیانه عصر قاجار بکرات و مرات بچشم میخورد جواب قانع کننده ای نیست ولی اجازه بدهید پاسخی را که تقریبا برای بعضی از دوستان و خوانندگان «نگین» قابل توجه و قابل قبول بوده است و سالها قبل غالباً و بمناسبات مختلف در گوشه و کنار متذکر شده ام اینجا بار دیگر نقل کنم. آن جواب اینست که صاحب این فکرم کلمه «راپرت» را از آغاز صرفاً بر مبنای نوعی تعریف و کنایه به گزارشهای پلیسی و امنیتی (یا به اصطلاح قدیم: خفیه نویسی) اختیار کرد، و یکی دوبار هم در توجیه این معنا بیکنگته ظریف تاریخی کتب

ماهنامه نگین - صاحب امتیاز: محمود عنایت - آدرس مجله: خیابان مصدق (بهلوی سابق) کوچه عدل - تلفن ۶۶۶۴۷۹
اشتراک سالانه ۹۶۰ ریال اروپا ۱۵۶۰ ریال ساعات کار دفتر مجله ۵ تا ۷ بعد از ظهر
خواهند داشت وجه اشتراک را به حساب ۱۰۹۴ بانک ملی عبه شکوه بنام مدیر مجله واریز کنید و پیش آنرا برای ما بفرستید

طرح روی جلد از علی خسروی
پشت جلد: از پوستر هائی که در روزهای انقلاب توسط برادران شیشه گران تهیه شده است
توضیح لازم: مقالات نویسندگان - با توجه به فضای خاص بعد از انقلاب، عقائد شخصی آنهاست ولی مجله در کلیات مسائل سیاسی تابع اصول معینی است که غالباً در هر مقاله منعکس میشود.

به فقراست. امروز اگر کسی در ایران بگوید که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» حرفی ابلهانه و احمقانه زده است اما بیست و هفت سال پیش وقتی دکتر مصدق این شعار را در دادگاه نظامی سلطنت آباد مطرح میکرد برای کمتر کسی در خارج از دادگاه و بلکه قاف تا قاف مملکت از خود تهران بگیر تا شیراز و اصفهان و قم و کردستان و مازندران این امکان وجود داشت که سخن او را تکرار کند و اگر هم تکرار میکرد جوابش حبس و تبعید و زجر و شکنجه بود. چرا؟ چون آن شعار در آنروز انقلابی و امروز ارتجاعی است.

به همین قیاس وقتی امروز در نطق مرحوم طباطبائی میخوانیم که با صد مقدمه چینی و صرفاً بقصد اینکه بتواند در محیط استبدادزده و پرخوف و وحشت ایران عصر اتابک معظم عین الدوله و در برق دشنه اجامر و اوباش شرور و آدمکش و مزدور حکومت زور به اظهار عقیده بپردازد و در عین حقگوئیها و فاشگوئیها مردم و شخص خودش را از شر بهانه‌جویی و پاپوش دوزی و شرارت ماموران مخفی و آشکار دولت ابد مدت محافظت کند چند کلمه‌ای از شاه وقت مجیز میگوید و به نحاشی اظهار میکند که «بعضی میگویند ما جمهوری طلب می‌باشیم. به خدای عالمیان و به اجداد ظاهرینم قسم است که این حرفها را مردم به ما می‌بنند» با معیارهای امروز نباید درباره آن مرحوم قضاوت کنیم بلکه باید شرائط خاص آن ایام را با همه فشارها و سخت‌گیریها و بگیر و ببندها و کشتارها و تاخت و تاز و ایلغار عمده ظلم در نظر بگیریم و سخن مرحوم طباطبائی را در متن چنان ویزگی‌هایی در ترازی نقد سیاسی و تاریخی بگذاریم.

من حیغم می‌آید که بقیه سخنان مرحوم طباطبائی را در بیان محاسن عدل و مفساد ظلم برای خوانندگان نقل نکنم. این سخنان همیشه تازگی دارد، و تازگی‌هایی در دنیا هستند که بهر قیمت میخواهند سلطه و سیطره و موجودیت خود را حفظ کنند و از هر وسیله برای وصول باین هدف استفاده میکنند و بهیچ مخالف و منتقدی مجال عرض وجود نمیدهند و مطبوعات و مجلس و همه‌و همه نهادهای قانونی يك مملکت را به سیاق نظام «شاهنشاهی» بضرر گلوله و تازیانه و داغ و ترفش تیول اعوان و انصار خویش میکنند و هرندای آزادی خواهانه‌ای را بمدد ارباب و تهدید و تهمت و افترا در حلقوم صاحبش خاموش می‌سازند سخن گفتن از فضیلت عدل و فضیلت ظلم کهنه نمیشود اما همانطور که عشق کور است ظلم هم گراست و بهمین دلیل هم گوش ظالمان هرگز فریاد مظلومان را نمی‌شنود. گوش ظالمان هرگز طنین تجارب تاریخی را نمی‌شنود و نمی‌شنود که زور و مکر و خدعه و تحریف و جعل و انکار و ضرب و شتم افراد و بمب‌اندازی و انفجار منزل و محل کار مخالفان ممکن است برای مدتی حقیقت را از بعضی چشم‌ها و گوش‌ها مخفی و مستور کند و بعضی از ذهن‌های ساده را مرعوب و مجذوب شهسواران شیرینکار عرصه سیاست سازد اما همه را برای همیشه نمیتوان فریفت. و با علم‌باین واقعیت لایزال تاریخی است که مرحوم طباطبائی به جباران زمان خود پند میدهد که: «بکنید تا ببینیم آخر چه خواهد شد. مآله تا جان کربدن داریم دست بردار نیستیم. آن از کارهای حکومتها و این هم کارهای بی‌معنی که شبها پیش گرفته‌اند. تا چه اندازه ظلم؟ مگر مایاگی هستیم؟ مگر ما قشون و لشکری داریم که شما این قسم رفتار می‌کنید؟»

مرحوم طباطبائی سپس بذکر جزئیات و موارد آشکار خلافتکاری و شرارت عمده ظلم می‌پردازد و در این رهگذر کاری ندارد که آن کسی که مورد ظلم و تعدی قرار میگیرد شخص بدنام یا خوشنامی است، عارف جنت مکان عالیجنابی است یا عامی جاهل و بیسواد و بی‌نام و نشان. آنچه در خور اعتراض و محکومیت است نفس ظلم و وحشیگری و رفتار ضد انسانی است که از هر کس و هر مرجعی نسبت به انسانی سریزند زشت و پلید و غیر قابل دفاع است. اگر چه مقصد و الانی چون حفظ نظم و مقابله با بی‌نظمی و قانون شکنی و گردن فرازی و لوطی‌بازی در میان باشد. بشنوید که چطور حق مطلب را ادا میکند: «من نمیگویم فلان لوطی را تنبیه نکنید. من نمیگویم نظم‌ندهید آخر سیاست و نظم حدی دارد. مثلاً مهدی گاوکش را گرفته‌اید که هرزگی کرده است. بدبه اتابک گفته است. دیگر بچه شیر خوارش چه کرده است که او را از بغل مادرش بگیرند و در آب حوض اندازند و او را فرق کنند؟ زنش چه تقصیر کرده بود که بازخم شمشیر او را مجروح کنند؟ جوان شانزده ساله او را چرا به ضرب تهنک کشتند؟ عجب است که مردی می‌رود بی طیب که بچه‌اش خناق گرفته بلکه او را معالجه کند. در راه بیچاره را گرفته تا صبح نگاه میدارند. صبح که برمیگردد پسرش مرده است. زن حامله است. می‌روند بی (ماما) و قابله، او را می‌گیرند، صبح که برمیگردد زن و طفل هر دو مرده‌اند. کدام يك از کارها را بگویم، اگر بدانید در این شبها چه ظلمها که میشود مردم که یاغی دولت نمی‌باشند. يك کلمه عدل

سخن از کلمه «راپورت» و ارتباط این موضوع با موعظه مرحوم طباطبائی بود، و آنچه به عرض حقیر مربوط میشود آن قسمت از موعظه یادشده است که در شرح سابقه تاریخی راپورت نویسی ایراد شده است. مرحوم طباطبائی سخن را اینطور آغاز میکند که: «بعضی نمی‌فهمند که من چه میگویم و بعضی هم که میدانند قوه حرکت را ندارند و بعضی هم که در این مجلس هستند نمیدانم چه اسم دارند راپورت ده یا خفیه نویس. مرد که! اگر می‌نویسی درست بنویس صدق و راست راپورت بده. آنچه من میگویم بنویس. نه این که هر چه دلت میخواهد بنویسی» و بعد بشرح تاریخچه‌ای می‌پردازد که «این مساله راپورت نویسی تازگی ندارد. سابق هم بوده ولی نه این شکل» و سپس تفصیل میدهد که این قرار را حکام و وزرا عادل‌تر قدیم گذاشته‌اند، آن هم باین قصد که سابقاً چون دست مردم به حکام نمیرسید بارهاشان دور بود و این امکان برای آدم فراهم نبود که «بباید در پایتخت و عرض خود را بکنند» و یا آنکه «مدعیان آنها نمی‌گذارند و مانع بودند» بنابراین «این قرار را گذاشتند که در هر شهری يك یادو نفر خفیه نویس داشته باشند تا از وضع مردم با اطلاع باشند و بواسطه راپورت ده و خفیه نویس به حکام برسانند که تکران مملکت چه رخ داده و چه شده و چه کرده‌اند. ظالم کی و مظلوم کدام است (۱)

مرحوم طباطبائی سپس مطلب را به زمان حال می‌آورد که «حالا کارها بعکس شده است» و ماموران مخفی دولت «صد هزار دروغ و راست از خودشان جعل کرده» و اسمش را راپورت نویسی برای حکومت می‌گذارند. «بقول یکی: کسی راپورت صحیحی داده بود، برده بود پیش یکی از وزراء. آن وزیر بعد از خواندن گفته بود: اینجا که چیزی نبود. یعنی خبر دروغی باید نوشته باشی» و الا اگر قرار باشد مقاصد و مذاکرات مردم را درست و حسابی و مطابق واقع بگوش حکومت برسانند اینهمه طول و تفصیل لازم ندارد! (۲)

۱- تاریخ بیداری ایرانیان - بکوشش سعیدی سیرجانی - انتشارات آگاه ۱۳۵۷ - ص ۲۵۰
۲- همان کتاب - ص ۲۵۱

که این همه داد و فریاد و صدمه ندارد» (۲) و آنگاه خطاب به مردم حرف آخرش را میزند که:

«ای مردم بیدار شوید. درد خود را بدانید. دواي درد را پیدا کنید و زود در مقام معالجه برآئید. هر دردی يك دوائی دارد. انسان وقتی که سرش درد بگیرد دواي آنرا استعمال میکند. دست و پایش درد کند دواي آنرا که استعمال کرد دست و پایش خوب و مرض او رفع میشود... اما ظلم دردی است که تمام اعضاء را بدر می آورد. عالجوا داءکم بالدواء - معالجه داء را بدوا کنید. داء بمعنای درد است. دوا چیزی است که رفع درد را کند. بعضی میگویند داء ظلم است. دواي عدل است. داء شرک است و دواي آن توحید است. بعضی میگویند داء استبداد است و دواي آن شور و مشورت است. معنی استبداد اینست که چیزی را که شهوت و نفس اماره میخواهد او را بکند انسان که خالی از شهوت نیست. همین استبداد است که وقتی زن خوش صورت می بیند، دلش میخواهد، حاکم هم که هست معانی ندارد. یا ملک خوبی می بیند میخواهد، استبداد ضد عدل و انصاف است همین استبداد بود که جدهام زهرا را سیلی زدند، برای مطالبه حقوقش بود که استبداد بازویش را به تازیانه سیاه کرد. استبداد طفلش را سقط نمود. آه! همین استبداد بود که حضرت سیدالشهداء را شهید کرد، چه آن حضرت فرمود بنشینید مجلس کنید با هم شور و مشورت نمایند ببینید صلاح است که مرا بقتل آورید؟» (۱)

و جان بدر بردن «نگین» در زمان شاه دلیلی است بر اینکه حتما کاسه ای ذی برنیم کاسه بوده است. اگر بنارا برسوه نیت و غرض ورزی نگذاریم تفسیر مطلب این میشود که ناخودآگاه و وجدان مفلوله این شخص معترف است باینکه مطالب زیادی در «نگین» چاپ شده است که قاعدتا باید سرنویسند و ناشرش را بباد دهد و حالا که اینطور نشده است پس لابد دوز و کلکی در کار بوده است ولی بدون آن ادعای دوم هم ادعای اول باندازه کافی مخدوش و نشانه بی انصافی بود، و چه بی انصافی بالاتر از اینکه بامعیار های عصر انقلاب درباره نوشته های قبل از انقلاب قضاوت کنیم، در دوره شاه آسان ترین و بی دردسر ترین کارها این بود که آدم پایش را کمرکش دیوار بگذارد و دور از هر نوع درگیری و دلهره و تشویش و بی هیج مسولیتی روزنامه ها و مجلات سانسور زده را بخواند و کاری هم بکار سیاست نداشته باشد. نان خودش را بخورد و کسک خودش را بساید و از کنار گود هم ماه بگاه تک مضرابی بزند که لنگش کن. چنینمای روزنامه «اطلاعات» هم پیدا است از همین قماش است و جز اینکه فکر کنیم شان نزول خشم او یا جماعتی که او را تیر کرده بودند از دست پاچگی برای انتخابات یا نوعی حسادت ناشی میشد محمل دیگری برای کار او نمیتوان پیدا کرد. میزان علم و اطلاع آقارا هم از اینجا قیاس کنید که معتقد است اینکه «نگین» در زمان شاه در محافل تعطیل نیفتاد باین علت بود که ما تمهد! سپردیم که مقالات دکتر پرهام را چاپ کنیم!

یاد عید افتادم که از کسی پرسیدند امیر المومنین علی شناسی؟ گفت شناسم، گفتند چندم خلیفه بوده است؟ گفت من خلیفه ندانم، انست که حسین او را در دشت کربلا شهید کرده است!

حرف آقا هم تا همین حد با حقیقت فاصله دارد. اولاً ما تمهدی نسپردیم و اگر سپرده بودیم و قضیه بهمین غلظت و شدتی است که آقا ادعا میکند باید اثری و علامتی از آن در جانی موجود باشد. نازیا چرا و بچه مناسبت دکتر پرهام؟ و اگر قرار بود مصالحه و معامله ای کنیم چرا تمهد به چاپ مقالاتی شویم که اکثر آنها پراز طعنه و کنایه به دستگاه دیکتاتوری و ظلم و زور و فساد و استعمار - بخصوص استعمار امریکاست؟ من جواب مدعی را در مقاله جداگانه ای برای اطلاعات فرستادم و اینجا اگر باز هم به او جوابگویی میکنم نظر به نکاتی دارم که در جوابیه ام از قلم انداخته ام یا حدس میزنم که در چاپ دچار (ورق بزیند)

۲- همان کتاب - ص ۵۲

۱- همانجا

فرارسیدن نوروز را به همه ایرانیان آزاده و همه زنان و مردانی که به این سرزمین و به آرمان آزادی و آبادی و استقلال ایران عشق میورزند و وطنخواهی را مکمل ایمان میدانند تبریک و تهنیت میگوئیم.

اشکالاتی شود. اگر خود مدعی در مقاله‌اش اعتراف نکرده بود که «نه مبارز انقلابی و نه مجاهد مذهبی» است این معنا از سخن او مستفاد نمیشد که دستی از دور بر آتش دارد و همیشه تماشای خوش نشین معرکه بوده است. وقتی گفته میشود فرهنگ حسابگری و معامله و مصالحه هنوز با کمال قدرت بر بعضی اذهان حکومت میکند از همین جاست که افرادی مثل مدعی هنوز هم وقتی میخواهد در باره مقالات حقیر به ریشه یابی و تجزیه و تحلیل بنشینند نمیتواند باور کند که قصد و غرضی جز نفع شخصی و کاسبکاری در میان است. خیال میکند حتما دوز و کلکی در کار است که در مقاله‌ای خواهان آزادی بلکنز زندانی شده‌ام و خوب پیدا است که از هر نوع انتقادی درباره خشونت بازندان دل خوشی ندارد اما برای اینکه احساس واقعی خود را از خواننده مخفی کند ایراد میگیرد که چرا راجع باین زندانی نوشته‌ای و چرا راجع به آن زندانی که بجرم فروختن پشیزی جنس محکوم شده نوشته‌ای، و ابدا متوجه و متذکر نیست که با این طرز داوری و قضاوت و «انصاف» که بنای کار آقا است از هر کس سخن می‌گفتم و از رفتار با هر محکومی انتقاد میکردم آقا انگ می‌چسباند که لابد کاسه‌ای زیر نیم کاسه است و شرکتی با طرفدار معامله دارم!

آقا! قضیه بسیار ساده‌تر از آنست که شما فکر می‌کنید برای کسیکه در تمام دوره دیکتاتوری کارش فقط تماشای بوده است قابل باور نیست که قلمزنی بدون زده و بند و مصالحه و ملاحظات حسابگرانه با هفتخوان سانسور در گیر شود و به آب و آتش بزند، همه چیز از نظر تماشای عصر دیکتاتوری به نوعی «معامله» تاویل میشود چون خود او همه چیز را با همین معیار و محک سنجیده است. هر حرف او، هر حرکت او، و هر نشست و برخاست و داد و دهش و اخذ و عطای او مبتنی بر یک «حساب» است و چون خود او اینطور بوده است دیگران راهم به همین گیش می‌بندارد. نه آقا! قضایا همیشه حسابگرانه نیست و همه معامله‌گر نیستند. هزار بار هم ادای تیمسار «آزموده» را برای من در بیاورید، باز هم میگویم که جرم دکتر عاملی با مجازات او مناسبت نداشت. اگر جز این بود امام با فاصله چند روز بعد از اعدام او به حاکم شرع نمی‌نوشت که جز کسانی که دستور قتل و شکنجه داده‌اند یا بیت‌المال را غارت کرده‌اند کسی نباید محکوم با اعدام شود. اگر تخلفی از این اصل نشده بود و حکمی بهم تناسب صادر نشده بود لزومی به صدور این دستور نبود، و شما انقلاب را هر طور که میخواهید تفسیر کنید اما بموجب این نوشته اقرار میکنم که من هرگز به آن مفهومی که شما داعیه دارید انقلابی نیستم. من شرط ضروری انقلاب را در قساوت و خشونت و بیرحمی نمیدانم. من انقلاب را در محکومیت و ترک روشهای غلط گذشته میدانم. اگر در گذشته مردم را بی‌محاکمه یا ظالمانه محکوم و اعدام میکردند و هیچکس هم حق اعتراض نداشت، اکنون محاکمات باید با رعایت انصاف و عدالت انجام گیرد و افراد هم باید بحق داشته باشند که در حدود قانون و بی‌ترس از چماق تکفیر فلما و لسانا عقیده خود را در باره محاکمات اظهار کنند. اگر در گذشته نه تنها مردم عادی بلکه حتی روزنامه نگار و وکیل مجلس حق نداشت که جز به تمکین و تسلیم و تایید بی‌چون و چرا درباره مسائل سیاسی نظر بدهد اکنون هر ایرانی باید عقیده و اندیشه خود را در کمال آزادی از طریق راههای قانونی موجود ابراز کند و هیچکس را نباید بخاطر عقیده‌اش از حقوق سیاسی و اجتماعی محروم کرد. اگر در گذشته انتخابات با تقلب و تدلیس و صندوق سازی و مداخله ناروای مأموران مسلح در شرائطی سرشار از خوف و وحشت انجام میگرفت و تقرب بمرکز قدرت و عجز و انکسار و عبودیت افراد نسبت به طبقه حاکم، و سازش و مصالحه با صاحبان پول و زور شرط حتمی برای اهراز گرسی‌های وکالت بود، اگر

در گذشته حرف حساب جز بازبان گلوله و بمب و نارنجک بگوش دولت نمی‌رفت، اگر حیثیت و آبروی مردم از هیچ صیانتی برخوردار نبود و رادیو و تلویزیون و مطبوعات دولتی با تحریف حقائق و اهانت بشرف و شخصیت خلق خدا مفهومی برای امنیت سیاسی و قضایی باقی نگذاشته بودند، و اگر حقوق آزادی شهروندان دستخوش امیال شخصی و تصمیمات خودسرانه زورمندان و اصحاب حکومت بود، اگر حساب و کتابی در کارها وجود نداشت و رشوه و عشو و اختلاس و ارتشاء مذهب مختار زمانه شده بود و هر نوع اعتراض و انتقاد و افشاشگری در باره سوء استفاده و غارتگری برادران و بنی‌اعمام و اقرباء زورمندان با داغ و درفش و تازیانه جواب داده میشد، اگر سفک دعاء و خشونت و بیرحمی و قتل‌عام انسانها در عرف نظامیان طاغوتی «قاطعیت» نام می‌گرفت اکنون همه این روشها محکوم و مطرود است و ضد انقلابی آن کس نیست که باین روشها اعتراض میکند و آزادی و انصاف و مروت و انسانیت را تبلیغ مینماید. «ضد انقلاب» آن کسی است که با تبلیغ روشهای ضد انسانی و طاغوتی در عصر انقلاب نه تنها انقلاب بلکه حرمت و آبروی اسلام را نیز در انظار جهانیان مخدوش و بی‌اعتبار میسازد.



تصور میکنم همه دعوایا و همه فتنه‌ها از همان حدیث وسیله و هدف برمی‌خیزد. از اینجا شروع میشود که میگویند اصل هدف است، وسیله مهم نیست. اگر حقی ناخق میشود، اگر خونی به نار و آبر زمین میریزد، اگر حرمتی برای قانون باقی نمی‌ماند و ظلم و بی‌داد و قساوت و خشونت مشروع و مجاز شناخته میشود در عوض حکومت باقی میماند. این حرفها اگر زیر لوای چیزی غیر از دین و مذهب عنوان شود جای اعتراض نیست شما بنام کمونیسم بنام سوسیالیسم، بنام فاشیسم و کاپیتالیسم هر کار کنید بجائی بر نمی‌خورد عیب از آنجا شروع میشود که نام «دین» بمیان بیاید. مرحوم مطهری این معنا را خیلی خوب بیان کرده است، و شاهد از غیب برسید که درست مقارن همین حرفها گفتاری از او در روزنامه جمهوری اسلامی بچاپ میرسد. بگذارید مطلب را با نقل سخنی از او ختم کنم که:

«... متجددین میگویند هدف باید خوب باشد اگر هدف خوب بود وسیله هر چه شد عیب ندارد، متقدم مآب هم میگوید اجازه بماند داده‌اند هر چه دلمان بخواهد بگوئیم. آنوقت به بینید با این مسائل چه برسردین میاید... چرا یکمده نمی‌خواهند سیاست علی(ع) را بپذیرند؟ چون می‌بینند سیاست انعطاف ناپذیری دارد. هدفی دارد و وسیله‌هایی. علی(ع) برای هدف حق از وسائل ناخق استفاده نمیکند ولی دیگران اگر هم هدفشان حق است به وسائل اهمیت نمیدهند.» (۵)



بسیار آسانست که در حرف خود را بیرو علی(ع) بدانیم و در عمل فرستگها با او فاصله داشته باشیم، اما بیروان صادق آن بزرگوار انسانهایی هستند به فضل جوانمردی آراسته، و برای اینکه به شمه‌ای از انسانیت مولا پی برده باشیم بهتر است به روایت نویسنده کتاب الفارات گوش کنیم که در حدیثی از قول «عبدالرحمن

بقیه در صفحه ۴۷

رپورت (بقیه)

بن جنذب» گوید: «چون خبر شکست بنی ناجیه و کشته شدن فرمانده آنها به علی علیه السلام رسید فرمود مادرش مبادچه کم خرید بود و چه گستاخ در برابر پروردگارش، چه که او یکبار نزد من (یعنی علی علیه السلام) آمد و بمن گفت در میان یارانت مردانی باشد که میترسم از تو جدا شوند درباره آنها چه نظری داری؟ به او گفتم من کسی را بمحض تهمت مواخذه نمیکنم، وبمحض گمان کیفر نمیدهم، ونمی جنگم مگر با کسیکه بامن بجنگد و در برابر من بایستد و دشمنی خود را آشکار کند. باز هم با او نمی جنگم تا او را دعوت کنم و بر او انعام حجت کنم و راه عدربه اونشان دهم پس اگر توبه کرد و برگشت نزد ما از او بپذیریم و او را برادر خود دانیم...»

امیرالمومنین میگوید: «سپس باردیگر نزد من آمد و بمن گفت من میترسم عبدالله بن واهب و زید بن حصین طائی بر تو بشورند و برایت تباهی ببار آرند. راستی من شنیدم آنها درباره تو سخنها می گفتند که اگر بگوش خود می شنیدی از آنها دست باز نمیداشتی تا آنها را بکشی یا در بندکشی و هیچگاه از زندان تو بدر نروند. گفتم من درباره آنها باتو مشورت کنم. نظر تو چیست؟ چه رای میزنی؟ و مرا به چکاری و ادار میکنی درباره شان؟ گفت نظرم اینست که آنها را بخوانی و گردن آنها را بزنی.

من از اینجا دانستم که اونه پارسائی داردونه خرد و بصیرت، و در پاسخ او گفتم: بخدا من گمان ندارم که تو پارسائی داشته باشی... برایت شایسته بود که اگر میخواستم آنها را بکشم بمن بگویی از خدا بترس و در کشتن آنها شتاب مکن...» (۶)



آقای قطب زاده جدیدترین فردی است که بقول خودش «از این پس سکوت نخواهد کرد.» سخن او اینست که: «تا وقتی وضع داخلی ما منظم نشود در مبارزه با خارجی پیروز نخواهیم شد.» و حرف بسیار درستی است.

قبل از ایشان، آقای پسندیده و قبل از آقای پسندیده آفایشعلی تهرانی سکوت را شکسته بودند و شبیه شب همین هفته آقای دکتر ممکن معاون وزارت ارشاد ملی هم سکوت را شکستند و مقاله ای در کیهان هشدار دادند که: «اگر وضع بهمین منوال پیش برود بزودی تختی را بجرم دریافت بازوبند قهرمانی و مصدق را بعلت پذیرش نخست وزیر شاه پس از افشائری به زباله دانی تاریخ میفرستیم و تا آنجا پیش میرویم که بدون بررسی عمق قضایا رفتار ائمه علیهم السلام را در برابر خلفای بنی امیه و بنی العباس چون به مذاکره می نشسته اند محکوم می کنیم.»

نطق اخیر آقای بنی صدر هم (بنجشنبه ۲۲ اسفند) اولین نطقهای آقای مهندس بازرگان را در انتقاد از تعدد مراکز قدرت بیاد بیاورد که «باکمال تأسف تا وقتی این مراکز متعدد تصمیم گیری بر جاهشند تلاش صبح تا نیمه شب نمری به بار نمیآورد و نه تنها مشکلات روبه حل شدن نمیگذارد بلکه بر مشکلات نیز اضافه میشود برای اینکه ما بتوانیم باتوانائی عمل کنیم لازم است که این مراکز قطعا از بین بروند و جز مقامات قانونی که در قانون اساسی کشور معین شده است هیچ گروهی، هیچ مرکز خودکامه ای وجود نداشته باشد و نتواند نظر و خواست خودش را بر قوای قانونی کشور تحمیل کند.»

و مفهوم مخالف همه این حرفها اینست که همه این مراکز خودکامه هم اکنون وجود دارند و نظر و خواست خودشان را بر قوای قانونی

کشور تحمیل میکنند. دورنما را آقای محمد جواد حجتی کرمانی باین شکل تکمیل میکنند که «وحدت اولیه ملتها به تفرقی و حشمتناک تبدیل شده و گروه به گروه بر سر یکدیگر فریاد میکشند.»

و باین ترتیب مسئله روز شکست سکوت و انتقاد از رواج روحیه خشونت و قساوت در همه شئون و ضعف مراکز قانونی و تعدد مراجع قدرت است، همان کاری که شش ماه پیش اگراز کسی سر میزد متهم به سمپاشی و تفرقه اندازی و تلقینات ضد انقلابی میشد، و اکنون تونی اگر کسی بقصد اصلاح و حقوقی سکوت را نشکند ضد انقلاب است. تنها تفاوتی که بین گویندگان دیروز و گویندگان امروز وجود دارد اینست که دیروزها وضع امروز را شش ماه جلوتر پیش بینی میکردند و تمام هشدارها و تذکراتشان بخاطر آن بود که وضعی که امروز با آن مواجه هستیم بظهور نرسد. یک خاصیت دیگر هم دیروزها داشتند و آن اینکه جز یکی دو نفرشان که اتفاقا اهل مدارا و مماشات با مراکز قدرت بودند و زیاد سروصدائی نداشتند مابقی با هیچ سفارت فخمه ای سابقه ای به همکاری و مشورت و بیعت بهم نرسانده بودند و سلام و علیکی هم با امثال وابدال سولیوان و ژنرال هویزر نداشتند. بدین ترتیب باید دید آنهائی که هنوز هم هر تذکر بیفرضانه و خیر خواهانه و هردعوت و خواهشی به تبلیغ انسانیت و رحم و عاطفه را به رگبار تهمت و افترا می بندند و کاسه داغ تر از آش میشوند آیا واقعا به انقلاب خدمت میکنند؟ و فکر نمی کنید که اگر گویندگان امروز خیلی زودتر از اینها بفکر حفظ اصول و دفاع از اصول می افتادند و دیروزها را در بیان حقیقت یاری میکردند وضع مملکت در آستانه تشکیل مجلس چنین نبود که امروز می بینیم؟ جای دیگر هم نوشتیم که خشونت و قساوت به «فرانکشتین» میماند. همان هیولائی که دانشمند شوروی برای آزار و اذیت دیگران در خلوتگاه ابداعش خلق کرد، و هیولا بعد از اینکه همه خواستهای او را بکار بست و انسانهای دیگر را زیر دست و پای غول آسایش سربسته گرد بطرف خود او برگشت و سرانجام خالق خودش را در چنگال آهنینش خفه کرد... آقایانی هم که روز اول برای خشونت و بیرحمی و روشهای ضد انسانی با مخالفان کف میزدند و اگر هم کسی اعتراض میکرد آنک به او می چسباندند که محافظه کار و ضد انقلابی است حالا متوجه میشوند که هیولای نفرت و خشونت چنگالش را بطرف خود آنها دراز کرده و دست و پاگیر خود حکومت و ارباب قدرت شده است. آنها که هنوز از کف زدن خسته نشده اند و هنوز خون می طلبند بی صبر نباشند که نمایش تمام نشده است. هیولای خشونت بالاخره بیکار نخواهد نشست!



چند هفته ای به سالروز قتل مرحوم دکتر نجات اللهی مردم محترمی بسراغ من آمد، از من خواست که مطلبی بمناسبت این سالروز برای او بنویسم. پدر مرحوم دکتر نجات اللهی بود و ظاهرا مطلب را برای طبع در نشریه ای میخواست که قرار بود بمناسبت این واقعه منتشر شود مطلب را بهر زحمتی بود و علی رقم کثرت مشغله - نوشتم و به ایشان زادم. مدتی گذشت و چون دیگر نهاز ایشان، و نه از آن نشریه خبری شد بی مناسبت نمیدانم که متن آن مطلب را در اینجا بیاورم:

بودند. راستی را هیچ چیز باندازه فکر و شعور مستقل در نظام دیکتاتوری مورد بیمه‌ری و بی‌اعتنایی و تحقیر قرار نمی‌گرفت. هیچ قشری باندازه روشنفکران آزاده از دیکتاتوری نفرت نداشت. بذره‌های انقلاب را نارضائی و نفرت و رنج و شکنجه و آزرده‌گی خاطر همین قشر در برهوت ظلم و اختناق پاشید و نخبه‌ترین روشنفکران این ملک با تحریک روح انقلاب منادیان خونخواهی و تقاضای تلافی همه مظلومی شدند که خاطره تلخ آن از هر نسلی به نسل دیگر منتقل شده و در سراسر تاریخ بر دوش ملت ما سنگینی کرده است.

من نجات‌اللہی را بعنوان یکی از آن صدها و هزارها ایرانی شریف و شجاع و با حمیتی می‌شناسم که سکوت در برابر خاطره ظلم را جایز ندانستند و به ایفای همان رسالتی قیام کردند که همه احرار و ابرار و انسانهای باشاهت زمانه را در سراسر تاریخ به خونخواهی شهیدان و قربانیان بیداد برانگیخته است. در حقیقت انقلاب هنگامی به اوج رسید که نجات‌اللہی‌ها از جان خود گذشتند و مرگ شرافتمندانه را بر زندگی توأم با حقارت و تسلیم در برابر تحکم و تسلط جابرانه ترجیح دادند. من نجات‌اللہی را نمی‌شناختم اما وقتی خبر قتل دردناک او را شنیدم احساسی همانند غم و اندوه مرگ یک آشنا قلبم را فشرد و همچون ققنوسی از زیر خاکستر انقلاب بعثت کرد و آتش انقلاب را با ایشار جان شیرین خویش تیزتر ساخت. روزی خواهند نوشت که با شهادت دکتر نجات‌اللہی آهنگ انقلاب شتاب بیشتری گرفت گواهی این معنا شهادت صدها انسانی است که چه در تشییع جنازه او و چه در مراسمی که بخاطر بزرگداشت خاطره او در شهرهای مشهد و قم و تبریز و اصفهان برپا شد بخاک و خون غلطیدند.

شاید نجات‌اللہی تا قبل از شهادت چندان نام‌آور نبود اما بعد از شهادت در زمره مردانی که به معنا و مفهوم انقلاب تقدس بیشتری بخشیدند همیشه عزیز و محترم خواهند بود. اینک پرنده‌ای دیگر که مظهر روح شهیدی دیگر از شهیدان تاریخ است برگرد سرما می‌چرخد و ضجه و فریاد میکشد و ما را به خونخواهی نجات‌اللہی و نجات‌اللہی‌ها فرامیخواند. اما خونخواهی شهیدان انقلاب مادر خشم و خروش بی‌تاریخ و باینداری و استقامت ما بر ضد هر نوع ظلم و زور و تحکم ستمگرانه است. پرنده خاموش نمیشود، پرنده از حرکت باز نمی‌ایستد، پرنده تا وقتی که قلب ما بخاطر آزادی می‌تپد نوحه خوانی میکند. پرنده هنگامی آرام می‌گیرد که بداند هنوز کسی هست که از آزادی صیانت کند. حرمت خون شهیدانی چون دکتر نجات‌اللہی در حفظ حرمت آزادی و حیثیت انسانی است اما نه آن آزادی و نه آن حیثیتی که بقیمت سقوط و انحطاط روح آدمی تمام شود بلکه آن آزادی و حیثیتی که همه فضائل مکتوم و نهفته در وجود آدمی را مجال رشد و ظهور میدهد و از همه موجودات اسیر و ذلیل و خودباخته، انسانهایی رشید و شجاع و آزاده می‌سازد.

زمانی از قلم دکتر شریعتی در رساله‌ای بنام «نار» (بمعنای خون) شرح افسانه‌ای را خواندم که «در عین حال که دروغ است از این راست‌تر حقیقتی در تاریخ نیست» و آن اینکه «وقتی مردی از قبیله‌ای کشته میشود روح او بصورت پرنده‌ای ضجه‌کنان شب‌رو و زرد پیرامون قبیله و دور سر یکایک جوانهای قبیله وزن و مرد قبیله می‌چرخد و ضجه میکشد و شکنجه می‌بیند و فریاد میکشد و افراد قبیله‌اش را به انتقام میخواند» و این مرغ، این پرنده، تا وقتی انتقامش از دشمن گرفته نشود هیچوقت آرام نمی‌گیرد.

و این سخن تکلمه‌ای هم داشت که «نار بر روی نار، و در هر نسلی آن ضجه‌ها که نارهایش او را به خونخواهی و انتقام از دشمن فرا میخواند شدیدتر میشود، شدیدتر میشود... در هر نسل غیرتمندان و احرار و صاحبان فتوت و حمیت به خونخواهی پا میشوند و تر هر قیام به خونخواهی برای گرفتن نارشان باز خونی میدهند و باز ناردیگری بر نار بیش اضافه میشود و باز به گردن نسل و وارث بعد می‌افتد، نسل و وارث بعد باز باید انتقام دو خونی را که طلب دارد از بنی‌قابیل بگیرد.. باز در این قیام خونهای میریزد و خونهای ریخته میشود.. و باز این خونهای روزافزون به گردن نسل بعد.. [می‌افتد].. بطوریکه اگر غیرت و حمیت و آگاهی وجود داشته باشد تمام فضای تاریخ ما پر از ضجه و دعوت خونخواهی نارهاست...»

انقلاب ایران پرده‌ای دیگر و مرحله‌ای دیگر از همین تسلسل ضجه و دعوت خونخواهی بود. در لحظه‌ای از تاریخ نار تازه‌ای بوجود آمد و فریادی برانگیخت و آن فریاد به فریادهای رساتر پیوست و سپس تمامی فضای میهن ما پر از ضجه و فریاد و درود و سرود و حماسه شد.

آنچه دکتر شریعتی «خونخواهی» می‌نامد و آنرا بعنوان رسالتی برای همه غیرتمندان و احرار و صاحبان فتوت و حمیت می‌شناسد نامی دیگر برای اعتراض و عصیان، طغیان مظلومان و محکومان بر ضد ظالمان و حاکمان است. سعدی میگوید: «بنیاد ظلم در جهان اندک بود. هر که آمد بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید» شاید مقصود سعدی آنستکه ظلم و بیداد در زندگی ملتها همیشه بیک نحو و یک شکل ظهور میکند و قدرت از آنجا که فاسد کننده طبع آدمی است (و قدرت مطلق فساد مطلق می‌آورد) هر عاجزی را بعد از وصول به قدرت تبدیل به ظالمی دیگر میکند و تمیز به شکلی دیگر تکرار میشود.

با این ترتیب هر نسلی بادو نوع ظلم روبروست یکی ظلمی که بر نسل پیش رفته است و دیگری ظلمی که بر خود او می‌رود و خود او ناظر و شاهد آنست و اعتراض به هر دو گونه ظلم تعهدی است که بر دوش هر نسلی سنگینی میکند.

روشنفکر کسی است که بار این تعهد را بیش از سایر انسانها احساس میکند و آگاهی او مقرون به مسئولیتی است که تنها آزادگان و صاحبان فتوت و حمیت و شجاعت به ایفای آن قیام میکنند. انقلاب ایران را همین مسئولیت ترسیر حیات و حرکت و ظهور و تجلی انداخت و مثل بسیاری دیگر از انقلابات دیگر جهان عامل و محرک آن چیزی جز وجدان روشنفکران مسئول و باایمان جامعه نبود. در تکوین انقلاب ایران هیچ عاملی باندازه خلاء فکری ناشی از اختناق نایرنداشت. شراره‌های انقلاب ایران از روح و دل ایرانیان هوشمند و سریع التاثری برخاست که از هیچ چیز باندازه خودگامگی و خودسری و غرور و تفرعن طبقه حاکم رنج نمی‌بردند، و در آخرین دهه قرن بیستم و در عصر بیداری و آگاهی ملتها باشدیدترین تحقیرها و تزییقات ضد انسانی دوبرو

